[مقدمه 2](#_Toc379198215)

[پاسخ استدلال سوم (اثبات ترتّب با دلیل عقل) 2](#_Toc379198216)

[محل ورود حکم عقل 3](#_Toc379198217)

[تعریف اطلاق اَفرادی و اطلاق احوالی 4](#_Toc379198218)

بسم الله الرحمن الرحیم

# مقدمه

بحث ما درباره ترتّب بود تا کنون دو استدلال بر نفی ترتّب که در کلام مرحوم آخوند(رحمة­الله­علیه) آمده بود را بیان کردیم. علاوه بر این استدلال­های دیگری نیز مطرح شده است که در کلمات حضرت آیت الله وحید(حفظه­الله) و مرحوم شهید صدر(رحمة­الله­علیه) به تعدادی از آن­ها اشاره شده است.

در جلسه گذشته وجه سومی برای نفی ترتّب ذکر کردیم- که این استدلال در کفایه ذکر نشده، گرچه برخی از بزرگان متأخر آن را ذکر کرده­اند- که عبارت بود از این­که ترتّب ثبوتاً تصویر شده امّا چه دلیلی وجود دارد که در مقام اثبات نیز ترتّب واقع شده باشد؟! چه دلیلی بر این مطلب وجود دارد؟! مولی که فرموده است انقذ الغریق و الآن هم دو نفر در حال غرق شدن هستند که یکی مسلمان و دیگری غیرمسلمان است، چگونه می­گویید که یک انقذ مطلق و یک انقذ مقید است، درحالی‌که این ادله در ذات خودشان مطلق هستند؟! لذا شما این تقیید را بر چه مبنایی می­گویید.

# پاسخ استدلال سوم (اثبات ترتّب با دلیل عقل)

ما قبلاً در استدلال بر ترتّب گفتیم: «الضرورات تتقدر بقدرها»؛ و نیز گفته شد که این تقیید به نحو ترتّب، دلیل لفظی لازم ندارد و این فرمول، از خود معادلات عقلی به دست می­آید که مورد قبول شرع هم هست، در حقیقت گاهی عقل ما برخی از این تقیید­ها و تضییق­ها و یا تعمیم­ها را نسبت به حکم شرعی کشف می‎کند.

 قبل از این­که برای واضح شدن مطلب به توضیح بیشتر آن بپردازیم، سؤالی در اینجا مطرح می­شود که آیا عقل انسان به عنوان یک ابزار اجتهاد و به عنوان کاشف از احکام، دارای ارزش است یا خیر؟

در پاسخ باید گفت: در اینجا دو نظر وجود دارد: عده­ای بر این قائل­اند که عقل نمی‎تواند به عنوان کاشف و ابزاری برای کشف احکام به کار گرفته شود؛ در مقابل این عقیده، اصولی‎ها می­گویند که عقل با یک ضوابط و در چارچوب­های خاصی، به ویژه در جایی که عقل دارای حکم­های قطعی و روشن است، می­شود از آن به عنوان یک ابزار برای کشف احکام استفاده کرد و لذا می­توان عقل را در کنار نقل، به عنوان یکی از ابزارهای اجتهاد مورد استفاده قرارداد.

حال آیا مطابق دیدگاه اوّل می­توان اعتبار عقل را نفی نمود؟ باید گفت: این نظریه را صد در صد نمی­توان پذیرفت و باید گفت که دو نوع عقل در استنباط و اجتهاد به کار گرفته می‎شود، صورت اوّل جایی است که عقل می‎آید و در نصوص فعال می‎شود، آن­ها را می­فهمد و مورد کند و کاو قرار می­دهد، یعنی محور نص است و عقل برای کشف آن فعال می­شود که این قسم محل اختلاف نبوده و کسی منکر آن نیست. صورت دوم جایی است که عقل بتواند به طور مستقل وارد عمل شده و کاشف از احکام شود و حکم صادر کند؛ که این صورت مورد اختلاف نظر اصولیون و اخباری­ها است و مصداق بارز آن هم مستقلات عقلیه است. اصولیون معتقدند در هر دو صورت حکم عقل معتبر است، لذا بدون هیچ آیه و روایتی، عقل می­تواند به احکامی از شارع پی ببرد و همان را هم شرعی بداند. مثلاً از یک طرف عقل می­گوید: شارع می­گوید ظلم قبیح است و از طرف دیگر «**کلما حکم به العقل حکم به الشرع**»، پس شارح هم ظلم را قبیح می­داند که نتیجه­اش حرمت ظلم می­شود، یعنی در اینجا بدوم هیچ آیه و روایتی، ما یک حکم شرعی داریم. این یک جا که عقل ورود پیدا می­کند، اما جای دیگری که عقل فعال می­شود، حضور عقل در فهم دین و مفاد دلیل است که عقل می­آید و در فهم و کشف معانی آیات و روایات ورود پیدا می­کند؛ مثلاً می‎آید قیدهایی را اضافه می‎کند و یا قیودی را برمی­دارد. درست است که بعضی از آیات خودشان قید دارند، مانند «**وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلاً**» (آل عمران/97)، امّا غالب ادله این قید را ندارند، لذا اگر هیچ قیدی هم در خود بیان لفظی نباشد، عقل می‎گوید که این ادله‎ای که مطلق­اند، این­ها مقید به قدرت­اند. یا این­که عقل می­تواند ادله را تقیید و یا تضییق کند و یا در کشف معنا کمک بکند.

## محل ورود حکم عقل

بنابراین به طور کلی عقل در چهار جا می­تواند ورود پیدا کند، اوّل: مستقلات عقلیه که بدون کمک گرفتن از نقل عمل می­کند، دوم: غیر مستقلات عقلیه که عقل به کمک نقل، حکم جدیدی را کشف می‎کند، سوم: حضور عقل در فهم نصوص، کشف معانی و فهم آن­ها و چهارم: دخالت عقل در تقیید و یا تخصیص در دایره نص. محل بحث همین صورت چهارم است، عقل بدون وجود دلیل لفظی و به صورت کاملاً مستقل و بدون این­که شارع چیزی بگوید، نص را به قیدی (مثلاً به قدرت) مقید می­کند.

در باب ترتّب، بحث از نوع چهارم است و فرمولش هم این است که به لفظ امر که نگاه می­کنیم، می­بینیم که دستور بر انقاذ دو غریق است، در اینجا کلام مطلق است و دو دلیل لفظی هم باهم مساوی­اند، منتها وقتی به مقام عمل می­رسیم، می­بینیم که دو دستور در یک جا تزاحم پیدا می­کنند، در اینجا اوّلاًٌ دو تکلیف را که نمی­توان عمل کرد، چون تکلیف به ما لا یطاق است و ثانیاً تکالیف را اسقاط هم نمی­توان کرد و ثالثاً بدو دلیل هم نمی­توان آن­ها را مقید نمود. عقل ما این سه حالت را می­فهمد، لذا در اینجا عقل برای رفع مشکل و بدون کمک هیچ دلیل لفظی، به کمک ما می­آید، بررسی می­کند، می­بیند، اسقاط دو حکم که صحیح نیست، چون بالأخره می­توان یکی را نجات داد، عمل به یک تکلیف و اسقاط بدون دلیل حکم دیگر هم که ترجیح بلا مرجح است، بنابراین عقل راه سومی را برمی­گزیند و حکم می­کند به این­که مکلف در صورت ترک یکی از تکالیف، موظف به انجام تکلیف دوم است.

در اینجا شارع نگفته است که «انقذ هذا الغریق اذا لم تنقض ذلک الغریق و بالعکس»، بلکه عقل این را می­فهمد که دو اطلاق نمی‌توانند در کنار یکدیگر بمانند و باید آن‌ها را مقید نمود؛ لذا هر دو را مقید به قید ترتّب می­کند، به اینکه در اینجا یکی اهم و دیگری مهم است.

### تعریف اطلاق اَفرادی و اطلاق احوالی

این نکته را باید مد نظر قرارداد که در جایی که تزاحم بین اهم و مهم است، امر دایر است بین اسقاط **«اطلاق اَفرادی»** و **«اطلاق احوالی»**، اسقاط اطلاق افرادی؛ یعنی اسقاط فرد مهم، مثلاً مولی فرموده **«اکرم العلماء»**، **«زید»** را از این دستور حذف بکند، اسقاط اطلاق احوالی هم یعنی مثلاً بگوید **«زید»** را درحالی‌که درس نمی­خواند اکرام نکن؛ یعنی فقط یکی احوالات زید را از مطلق خارج بکنیم، نه این­که کل وجود زید را از مطلق خارج بکنیم. لذا در اینجا چون محدودیت اطلاق احوالی کمتر است، باید از اطلاق احوالی دست‌برداریم.

حال در بحث ما چه باید بکنیم آیا مهم را برداریم و یا این­که بگوییم اگر اهم را آوردی، مهم را نیاور، امّا اگر اهم را نیاوردی مهم را باید بیاوری؟! در اینجا عقل می­گوید که باید به همان قدر ضرورت اکتفا کرد و قدر ضرورت هم این است که در اینجا اطلاق افرادی را برداریم و مطلق را به حداقل تقیید بزنیم؛ لذا عقل می­گوید: تقیید لازم، اما باید به حداقل اکتفا نمود؛ که نتیجه این حکم عقل همان ترتّب می­شود.

بنابراین شما که می‎گویید: دلیل شما بر قبول ترتّب چیست؟ ما می­گوییم: دلیل ما حکم عقل است و این­طور نیست که صرف تصویر ترتّب - همان­گونه که در سخنان مرحوم آیت الله خوئی(رحمة­الله­علیه) آمده- برای اثباتش کافی باشد.

«و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین»